

سمینار سالانه تشکل مستقل زنان



انتخابات ریاست جمهوری در تونس

حماد شیبانی

روز بیست و یکم دسامبر دور دوم و نهایی انتخابات ریاست جمهوری در تونس برگزار خواهد شد. در این مرحله دو کاندیدا که بالاترین آرای مرحله اول را بدست آورده اند در برابر هم قرار دارند.

جریانهای چپ و ترقیخواه، از جمله بخش مهمی از فعالین جنبه خلق و اتحادیه کار، بر این باورند که جنبش انقلابی و جریان چپ، دلیلی برای تقویت هیچیک از این دو کاندیدا ندارند. آنها با اشاره به اشخاص، گروهها و احزابی که در کنار کاندیدای لیبرالها یعنی آقای (سبسی) قرار دارند و نیز با استناد به روابط بین المللی و مداخلات خارجی و بویژه مواضع سیاسی مطرح شده توسط این کاندیدا، او را نمایندند طرفداران استبداد و دیکتاتوری ساقط شده و حافظ منافع سرمایه داری طفیلی و سرمایه داری خارجی بشمار می آورند. این گرایش بر آنست که سبسی در پوشش مخالفت با جریان مافیای مذهبی و گروههای وحشت آفرین اسلامی، می خواهد مردم را فریب دهد و آرای آنان را در معادله انتخاب بین بد و بدتر به نفع خود مصادره کند.

کاندیدای دیگر، شخص رییس جمهور فعلی یعنی «منصف المرزوقی» است با پیشینه پیوند با «النهضة» و گروههای اسلامگرا. او بعد از فرار «بن علی» در رأس ترویکای مصادره انقلاب و مقابله با تمایلات تحول طلبانه قرار گرفت و قدرت را در تونس قبضه کرد. حاصل این دوران عبارت بود از غوطه ور شدن کشور در بحرانهای متوالی. جامعه تونس در اثر همین بحرانهای لاعلاج و امیدهای برآورده نشده، بسمت دلزدگی از انقلاب و خستگی از جنبش سوق داده شد.

قابل توجه است که کل جریان‌ها، بر این باورند که این دو کاندیدا (یکی مستور در پوشش مقابله با برآمد ارتجاع و النهضه و آن دیگری پنهان در نقاب تقابل با قدرتگیری مجدد استبداد مطلقه) هیچیک نمایندگانی واقعی مردم نیستند و برنامه‌هایشان مطالبات پایه‌ای زحمتکشان و اقشار تولیدکنندگان ثروت را در بر نمی‌گیرد و نقشه‌ای جز تاراج دارایی‌های ملی در سر ندارند. چه معتقد است که این دو نفر سرنوشت خود را در پیوند با منافع سلطه‌گران غربی می‌بینند و فاقد پتانسیل مردمی و تعهد نسبت به دفاع از منافع اقشار وسیع جامعه هستند، و مهمتر از همه اینکه مردم به تجربه شاهد بوده‌اند که دوران زمامداری رژیم مخلوع و نیز ترویکای مصادره‌کنندگان انقلاب جز تشدید فقر و نقض شدید حقوق مدنی برایشان حاصلی نداشته است. با اینهمه این روزها بحث داغی حول محور این استدلال در جریان است که پیروزی کدامیک از این دو فرد مورد حمایت گروه‌های ضدانقلابی، برای مردم و جریان تحولخواه و عدالتجوی جامعه تونس کمتر مصیبت بار خواهد بود و یا زیانهای بیشتری بار خواهد آورد.

دستگاه رسمی شکل بزرگ چپ تونس یعنی جبهه نجات و جبهه خلق که از پشتیبانی دو اتحادیه بزرگ کارگری تونس نیز برخوردار است ضمن تأکید بر روی خواسته‌های خود، می‌خواهد با قبول مشارکت در تشکیل دولت و بدست آوردن چند پست وزارتی اهداف جنبش را در زمین مداخله، کنترل و مراقبت از منافع مردم برآورده کند.

مخالفان این نظریه معتقدند که آنچه موجب پشتیبانی عظیم توده‌ای از چپ در جریان انتخابات پارلمانی اخیر شد و تعداد قابل توجهی از کاندیداهای مورد حمایت چپ را به پارلمان فرستاد، همانا ایستادگی تشکلهای چپ در برابر سیاستهای توطئه آمیز ضدانقلاب و ارتجاع بود که در ترویکای حکومتی لانه داشت. بنابراین دیدگاه، وظیفه چپ در شرایط ناکامی بر اثر حذف شدن از روند انتخابات ریاست جمهوری، اینست که برای صیانت از منافع مردم و چشم انداز روشن عملکرد ائتلافهای ضدانقلابی، ناتوانیهای ذاتی حکومت آینده را از همین حالا برای عموم ترسیم کند. آنها بر ضرورت حفظ جایگاه چپ در رهبری اپوزیسیون ترقیخواه تأکید می‌کنند. این گرایش انتظار دارد که بسیج نیرو حول محور پشتیبانی از نمایندگان واقعی مردم در پارلمان و نیز از طریق اتکاء به روند آگاه سازی توده‌ها صورت بگیرد و توده‌ها با مطرح کردن مستمر مطالبات خود و بعنوان اهرم مؤثر جهت فشار از پائین، فعال شوند.

این روزها جدالی بزرگ و پیچیده در محافل چپ تونس بالا گرفته است.

تشدید این مناقشات ممکن است به انشعابات بزرگ و کوچک جدیدی منتهی شود. حضور پررنگ روشنفکران مداخله گر در امر سیاست، گرما بخش این مبارزه و تعمیق دهند [آنست].

چپ تونس دارد هویت و سرنوشت خود را در مصادف ایده های مختلف، از توهّمات رفرمیستی مماشات جویانه تا تمایلات انقلابی گوناگون، در پراتیک واقعی مورد بازبینی قرار می دهد و بازسازی می کند.

یکی از پیشنهادات نیروهای انقلابی برای خروج از بحران، در کشاکش این مجادلات آزاد گذاشتن بدنه و توده های طرفدار حزب برای رفتن یا نرفتن به پای صندوقهای رأی است. عدم توافق رهبران چپ بر سر نحو [برخورد با مرحله] دوم انتخابات ریاست جمهوری نباید صفوف این جبهه [قدرتمند را از هم بپاشد].

سخنگوی ائتلاف چپ و ترقیخواه تونس آقای (حمه حمامی) آخرین تصمیم گیریهای رهبری جبهه [خلق مبنی بر نشستهای فوق العاد] پلنوم رهبری جبهه را طی یک مصاحبه [مطبوعاتی اعلام کرد. او ضمن قطعی دانستن مخالفت با منصف المرزوقی تأکید کرد که این موضع به معنای جانبداری از کاندیدای دیگر نیست چرا که آقای سبسی برنامه ای را که در برگیرند [مطالبات نیروهای ترقیخواه باشد ارائه نداده است. برخی حتی این موضع را دو پهلو ارزیابی می کنند و با آن مخالفند.

طرفه آن که کاندیدای کهنه کار لیبرالها، آقای سبسی که بازماند [دوران بورقیده است، مزورانه در تلاش است تا خود را پدرخواند [جریان ترقیخواهی و عدالتجویی و از جمله چپ قالب کند. او با لحنی پدرسالارانه به رهبران جبهه توصیه می کند که مبادا بخاطر جلب آرای توده های حزبی به نفع او، سیاستی اتخاذ کنند که انشعاب در تشکیلات را در پی داشته باشد. او با این لحن پیشاپیش خیال همه را راحت کرد که بدون احتیاج به تصمیم رهبران چپ به خودی خود در موقعیتی هست که بتواند پای [اجتماعی چپ را به طرف صندوق بکشاند و آرایشان را بدون شرط و یا از سر اجبار، به داخل صندوق جادویی دموکراسی سرازیر کند.

شاخه های «نازک» و بارقه های امید بازمانده از فصل خزان زد [موسوم به (بهارعرب) با هشیاری والبته همراه با دلهره ای قابل درک و تأمل، دارند زندگی در طوفان را تجربه می کنند. باید امیدوار بود به تونس که «تونس».

امپریالیسم عصر ما

Aijaz Ahmad

برگردان ناهید جعفرپور

پست مدرنیسم بر بستر تم های برگرفته از خردگرایی اروپائی و نوستالژی ماقبل جامعه مدرن گسترش یافت. در حالیکه این خود در واقعیت همان ایده ماقبل مدرنیسم بود که بعنوان راه حل پست مدرنیسم برای حل مشکلات جامعه مدرن آنهم بسیار گسترده تر در حاشیه سیستم سرمایه داری رشد نمود.

بخش یکم

پست مدرنیسم: مفهومی است که در دهه ۱۹۸۰ میلادی در فرانسه و انگلستان ظهور کرد. این مفهوم به نقد و تحلیل جامعه مدرن و ساختارهای آن می پردازد. پست مدرنیسم به دنبال شکستن کلیات و تعمیم ها است و بر تنوع و تفاوت تاکید دارد.

هورکهایمر در پاسخ به مفهوم کامل "توتالیتاریسم" می نویسد:

"توتالیتاریسم به معنای سیستمی است که در آن هیچ جنبه ای از زندگی فردی و اجتماعی خارج از کنترل دولت نیست. این سیستم به دنبال حذف هرگونه آزادی و استقلال است و به دنبال ایجاد یک جامعه یکنواخت است. پست مدرنیسم به نقد و تحلیل این سیستم می پردازد و به دنبال شکستن آن است. پست مدرنیسم به دنبال ایجاد یک جامعه متنوع و آزاد است."

من سختم را در ابتدا با واژه "امپریالیسم عصر ما" بعنوان ادای احترام به مایکل کالکی برای مقاله جامعش در باره "فاشیسم زمان ما" آغاز می کنم. مقاله ای که در آن زمان بحرانی بهنگامی که فوق راست های آمریکائی با جدیت بری گلدواتر جمهوریخواه را برای نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۴ آمریکا معرفی نموده بودند، نوشته شد.

مایکل کالکی بطور مستقیم در مقاله اش اشاره ای به موسولینی نمی کند هرچند که باید اینکار را می کرد. زیرا این در نهایت موسولینی بود که بعنوان اولین فرد بیان نمود که فاشیسم به سادگی یک شکل دولتی است که در آن دولت با شرکت های تجاری متحد می شود. برای موسولینی این واژه معنایش چیزی شبیه همانی بود که آیزنهاور هشدارش

را به دولت آمریکا داده بود آنهم زمانی که دولت آمریکا نزدیکی با مجموعه صنایع نظامی را داشت.

سرانجام ارزیابی مایکل کالکی به اینجا می‌رسد که سرمایه داری صنعتی در شکل افراطی اش تمایل فاشیستی را در خود حمل می‌کند. وی از خود می‌پرسد که چگونه فاشیسم در شرایط رفاه و دمکراسی انتخاباتی با ثبات خود را نشان می‌دهد.

قصد کالکی نشان دادن فاشیسم آمریکا بر اساس مدل فاشیسم آلمان یا فاشیسم ایتالیا نیست و البته قصد من هم این نیست. اما در این مسئله ویژگی‌های اوضاع عمومی امروز جهان نهفته است. اینکه ایالات متحده آمریکا کشور پیشرو امپریالیستی با قدرت بی‌سابقه در طول تاریخ، امروزه از سوی احتمالا راست‌ترین دولت‌های صد سال گذشته رهبری میشود و جنگ‌های امروزی آشکارا و مستقیم بر خلاف مثلا جنگ‌های هندوچین که مهار کمونیسم اساسی تر از انحصار منابع استراتژیک بود، طبق منافع و علائق کنسرن‌های ویژه انجام می‌پذیرند. در این فرآیند مدت‌های طولانی است که آمریکا بطور معمول خشن‌ترین اشکال سیستم دولتی استبدادی را به بخش بزرگی از جهان صادر می‌کند.

من با استفاده از فرمول ساده " امپریالیسم عصر ما " قصد دارم از بکار بردن واژه‌های مانند " امپریالیسم جدید " خودداری کنم. واژه‌هایی که در زمان‌های مختلف با تعاریف متفاوت مد روز بوده‌اند.

امپریالیسم مدت‌های طولانی است که در اشکال مختلف ظهور می‌کند و به بیانی دیگر همواره با تغییر ساختار سرمایه داری جهانی از نو خود را نشان می‌دهد.

در اینجا مسئله من پرداختن به ترکیبی از شرایطی است که ما آنرا " امپریالیسم عصر ما " می‌نامیم. عصری که از مجموعه‌ای از پیوستگی و ناپیوستگی‌ها تشکیل شده است. من در ابتدا به یک سری از ادعاها و اظهارات می‌پردازم و سپس در فضای باقیمانده این مقاله برخی از این نکات را عمیق‌تر بررسی می‌کنم. .

فاز جدید امپریالیسم

بعد از انحلال رقبای بزرگی که در قرن بیستم سیاست جهان را تعیین می‌کردند یعنی از یک سو " رقابت بین امپریالیستی " (لنین) اولین نیمه قرن بیستم و از سوی دیگر رقابت میان شوروی و آمریکا که ما به لحاظ عدم وجود واژه‌ای مناسب از آن با نام " رقابت میان دو

سیستم" یاد می کنیم و حدوداً ۷۰ سال ادامه یافت، دقیقاً از همین زمان فاز جدید امپریالیسم آغاز گشت. با پایان یافتن این رقابت ها دوره سیاسی آغاز شده بعد از جنگ جهانی اول هم به پایان رسید و دیگر منطقی بود که تنها قدرت پیروز یعنی آمریکا تا آنجا که امکان داشت با خشونت تمام برای بدست آوردن غنائم پیروزی حرکت نماید و تمامی پیشرفت هائی را که طبقه کارگر و ملت های تحت ستم در این فاز با مبارزاتشان بدست آورده بودند، نیست و نابود نماید. این مرحله جدید از امپریالیسم، آشکار است که نه تنها از انحلال امپراطوری های بزرگ استعماری (به ویژه امپراطوری بریتانیا و فرانسه) و جاه طلبی های استعماری از سوی دیگر و کشورهای سرمایه داری رقیب (به ویژه آلمان و ژاپن) شکل می گیرد بلکه همچنین مرگ نهائی بورژوازی ملی و ملی گرائی در بسیاری از کشورهای جهان سوم هم عامل دیگر ورود به این مرحله جدید است. در واقع این ملی گرائی (ضدیت با استعمار، جنگ های آزادی بخش ملی، پروژه باندونگ، عدم تعهد وووو) تا حد قابل توجهی بر وجود قطب مخالف جایگزین در شکل کشورهای کمونیستی تکیه داشت. در واقع سه هدفی که آمریکا برایش در طول قرن بیستم وارد جنگ گردید، در مجموع ببار نشست: محدود کردن و یا بهتر بگویم ناپدید کردن دولت های کمونیستی، سلطه آمریکا بر دیگر کشورهای سرمایه داری و از بین بردن ناسیونالیسم اقتصادی در جهان سوم. تحکیم این سلطه بر رقبای احتمالی و فرایند مستمر انحلال ملی گرائی در جهان سوم از اهداف فعلی آمریکا می باشند.

این امپریالیسم فرسنگها از اینکه در دام رقابت های بین امپریالیستی قرار بگیرد بدور است و با زبانی روشنتر امپریالیسم قرن است که تلاش دارد سرمایه های ملی، فراملی و سرمایه مالی از سرمایه تولیدی جهان را در بعدی بسیار گسترده جهانی آنچنان زیر سلطه خویش داشته باشد که حتی در تئوری های لنین در باره " صدور سرمایه" و یا هشدارهای کینیز در مورد حرص و طمع هیچگاه پیش بینی نشده است. همه چیز از بازار های اجناس تولیدی تا جریان سرمایه آنچنان و کامل جهانی شده است که ظهور یک دولت جهانی با ثبات با یک توان نظامی جهانی نیاز عینی خود سیستم می باشد. این خواست خود کاملاً مستقل از جاه طلبی های ملی رهبران ایالات متحده است. ما در طول تاریخ سرمایه، امپراطوری های بدون مستعمره هم در این یا آن گوشه جهان تجربه کرده ایم. برخی اوقات آنها فتوحات نظامی انجام دادند (امپراطوری تجاری) و برخی اوقات دیگر آنها پس از مبارزات ضد استعماری شکل گرفتند (آمریکای جنوبی پس از انحلال حاکمیت

اسپانیا و پرتقال) و برخی اوقات آنها به شکلی عمل کردند که لنین برای آن از واژه " نیمه مستعمره " استفاده نموده است. (مصر، ایران در زمان خود). اما امروز ما اولین امپریالیسم کامل پس از استعمار را تجربه می کنیم که نه تنها رها از حاکمیت استعماری نیست بلکه این حاکمیت استعماری را بعنوان آنتی تز در مقابل قرار می دهد.

صرف نظر از اینکه پنتاگون ارتش خود را برای اشغال عراق فرستاد و یا خواست حمله به سوریه و یا ایران و یا هر گوشه دیگر جهان را داشته باشد یا نداشته باشد موضوع اساسی در اینجا بر سر مسئله ای چون ضرورت ساختاری و ترکیب فعلی خود سرمایه داری جهانی است. موضوع بر سر جریان تا حد امکان بی مانع سرمایه و تجارت در بعد گسترده جهانی است. با این وجود میبایست اشکال دولت های ملی در حاشیه حفظ شوند آنهم نه تنها بدلائل تاریخی بلکه همچنین از این روی تا قوانین سرمایه جهانی توسط رژیم های دست نشانده محلی در پروسه تولید به اجرا درآیند. تنها بدین صورت می توان آنچه را که استفان گیل " نئولیبرالیسم انضباطی " نامیده است را در واحد های مختلف ارضی تحت شرایط خاص حکم فرما نمود.

متروپل ها و حاشیه های این متروپل ها مزیت منحصر بفرد تئوری امپریالیسم رزا لوگزامبورگ بود زیرا بسیار سیستماتیک تر و گسترده تر از تلاش های هیلفردینگ و لنین و بوخارین به توضیح شیوه تولید سرمایه داری می پردازد. وی در نظریه اش بر رابطه بین تولید صنعتی و تولید کشاورزی متمرکز می شود که در واقع این خود بخش مهمی از تئوری مارکسیستی از شیوه تولید سرمایه داری را تشکیل می دهد. مهمترین ادعای علمی نظریه رزا در این باره این بود که استعمار صرفا ناشی از شرایط نیست بلکه یک جنبه لازم جهانی شدن قانون ارزش اضافی است: مناطق سرمایه داری نیاز به مناطق غیر سرمایه داری دارند تا بتوانند تولید ارزش اضافی را بطور کامل متحقق سازند. او همچنین می گوید که اگر سرمایه داری به دورترین حواشی جهان برسد این مسئله خود باعث توسعه بحران در این سیستم خواهد شد زیرا که این مسئله باعث از بین رفتن تدریجی مناطق غیر سرمایه داری خواهد شد. بنظر می رسد که این نتیجه گیری به لحاظ تاریخی و همچنین منطقا، ناموجه باشد. زیرا توسعه نابرابر و متحد در واقع نیازی ندارد که حواشی متروپل ها " غیر سرمایه داری " باقی بمانند یعنی اینکه خارج از اجرای جهانی قانون ارزش باشند. در تاریخ واقعی دوران استعمار کلاسیک، جهان به هسته های صنعتی و مناطق بسیار گسترده کشاورزی درون کشورها تقسیم شده بود. اما پس از انحلال

امپراطوری های استعماری بزرگ و باز سازی های پس از جنگ سرمایه جهانی عصری جدید آغاز گشت که در آن جهان بطور فزاینده ای بین مناطق صنعتی پیشرفته و مناطق عقب مانده سرمایه داری تقسیم گشت. در این زمان از یک سو کشورهای مستعمره قبلی و قاره ها خود را مجدداً به جزایر اشکال پیشرفته تولید مالی/ و صنعتی و از سوی دیگر اشکال تولید محصولات کشاورزی که توسط قانون ارزش سرمایه داری در مناطق عقب افتاده اداره می شوند، تقسیم می شوند.

در قطب افراطی به اصطلاح کشورهای " جهان سوم " نه تنها می توان دستیابی موفقیت آمیز به سیستم سرمایه داری را در کشورهای چون تایوان و کره جنوبی مشاهده نمود، همچنین در مقابل به کاهش توسعه در بخش های جنوب صحرائ آفریقا توجه نمود که حتی استاندارد توسعه اش تا به قبل از استعمارزدائی می رسد. این نابرابری شدید بین قاره ای باعث تولید ظرفیت بالائی از خشونت می گردد. از این روی نیاز به یک سیستم دولتی دارد که بتواند روند انباشت در اشکال افراطی غیر اقتصادی را تضمین کند. در این فاصله می توان در بخش بزرگی از آسیا و آفریقا تمامی فرایندهای انباشت بدوی و پرولتیزه شدن تحمیلی را مشاهده نمود. مارکس این مسئله را در کاپیتال خوبی توضیح داده است. گرچه وی بیشتر انگلیس را نمونه قرار داده است اما به خاطر داریم نقش محوری را که او (مارکس) در این فرایند به دولت نسبت داده است و آنطور که مارکس در سخنرانی اش می گوید دولت بمانند یک " گلخانه " شرایط را برای تولید سرمایه داری فراهم می سازد. در بعدی گسترده فرایندهای مشابه در یک سری از کشورها چه آنهایی که تحت دولت های ملی و چه آنهایی که تحت مدیریت جهانی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول قرار دارند، به پیش می رود و همه اینها در این سیستم اتفاق می افتد. سیستمی که خود فراملی است اما از دولت های ملی و استبدادهای محلی تحت آتوریته دولت های استبدادی بعنوان ابزاری برای منافع کل سیستم استفاده می کند. از این جا انسجام قوی میان مؤسسات چند ملیتی و دولت آمریکا و مدیران و کارگزاران محلی کشورهای دیگر قابل توضیح می باشد.

هدف کنترل بین المللی بر وسیع ترین سطوح جهانی از سوی امپریالیسم آمریکا، لازمه اش وقوع دو جنگ جهانی بود که تعیین کند که از میان آمریکا و آلمان و انگلیس و فرانسه چه کسی برترین قدرت را به ارث می برد و بعنوان رهبر و هدایت کننده بلوک کشورهای پیشرفته سرمایه داری شناخته خواهد شد و بزبانی دیگر به مرکزیت یک امپراطوری جهانی نائل خواهد شد. باید توجه نمود در حالیکه چشم انداز آلمانی

غرق در مفاهیم عقب افتاده یک امپراطوری استعماری جهانی باقی مانده بود، ایالات متحده آمریکا تحت رهبری ویلسون، انحلال استعمارگرایی و قطعنامه "حق تعیین سرنوشت ملل" را تبلیغ می نمود.

بعد از جنگ جهانی اول زمانی که مرکزیت مالی جهانی از لندن به نیویورک منتقل گشت و انقلاب بلشویکی به یک چالش برای مجموعه سرمایه داری جهانی تبدیل شد، ایالات متحده آمریکا خود را بعنوان نماد رهبری "جهان آزاد" معرفی نمود.

دقیقا در همان زمانی که ایالات متحده آمریکا به تمامی اهداف دراز مدتش از جمله تسلط کامل بر شرکای خود در جهان پیشرفته سرمایه داری دست یافت، در برخی محافل انتظار "رقابت بین امپریالیستی" میان آمریکا و اتحادیه اروپا بعنوان مراکز پیشرفته تولید سرمایه داری جهانی که با یکدیگر در رقابت قرار دارند، رشد نمود. آنها این مسئله را اینگونه توضیح می دهند که بزرگی اقتصاد اروپا و همچنین طراحی قدرت گرفتن آسیای شرقی در آینده حال یا تنها در قالب ژاپن یا چین و یا بشکل بلوکی از کشورهای آسیای شرقی، این رقابت بین امپریالیستی را باعث خواهد شد. البته بر بستر روند فعلی بنظر می رسد که این انتظار دور از واقعیت است. آنچه که اروپائی ها قبل از هر چیز در به اصطلاح جهان سوم انجام می دهند، جستجو بدنبال بازارها و فرصت های سرمایه گذاری است. آنها هیچ برنامه ای برای تبدیل بقدرت شدن در مقابل آمریکا ندارند. نه تنها قدرت نظامی آمریکا بسیار گسترده تر و بزرگ تر از قدرت نظامی مجموعه کشورهای درون اتحادیه اروپاست همچنین ایالات متحده آمریکا حضور نظامی در بیش از ۱۰۰ کشور جهان دارد و این خود مهمترین فاکتور قدرت آمریکا در مقابل آلمان یا فرانسه است. حتی ناتو هم آنجائی خواهد رفت که آمریکا معین کرده باشد. این سلطه قدرت نظامی بر رقبای احتمالی خود را توسط قدرت استثنائی ارز آمریکا، قدرت مالی آمریکا، تسلطش بر تولید سرتاسر جهان و همچنین قدرت تکنیکی، علمی، و اطلاعات مبتنی بر علوم اجتماعی و تسلط بر ارتباطات جمعی سرتاسر جهان به علت حضورش، نشان می دهد.

ایالات متحده آمریکا بر علیه ملی گرایی افراطی جهان سوم همانطوری که بر علیه کمونیسم در نیمه دوم قرن حرکت نمود، بشدت مبارزه کرد. بعد از مبارزه بر علیه استعمارگری، بعنوان پیش شرط توسعه یک امپراطوری جهانی یکپارچه تحت سلطه آمریکا، توجه خود را بر مبارزه بر علیه جنبش های آزادی بخش معطوف نمود که آیا آنها از سوی

کمونیست ها (مانند هندوچین) یا ملی گرائی افراطی (مانند الجزایر) هدایت می شدند؟ در برابر جنبش کشورهای غیر متعهد (سخنانی مانند " یا برای ما یا علیه ما" که از سوی جرج بوش جوان گفته می شد، در سخنرانی های جان فاستر دالس در سال های ۵۰ بیان می شد) و در برابر به ویژه رژیم های ملی، چه تحت حکومت ناصر و یا انکروما یا سوکارنو و یا حتی تحت حکومت شاهزاده سیهانوک در کامبوج.

در عوض پادشاهی های بر سر قدرت نگاه داشته شدند که دیکتاتوری را هر کجا که توانسته اند اعمال کرده اند. شکست پروژه های بورژوازی ملی در جهان سوم با وجود اینکه علل متفاوت داخلی هم باعثش گردید اما آمریکا همواره در تضعیف این پروژه ها نقش مهمی داشته است.

امروز بنظر میرسد، آنچه را که کینز در سندی بنام چشم انداز دوران بعد از جنگ نوشته است، فراموش شده باشد. وی در این سند نه تنها پیشنهاد محدودیت دولت در فرایند ارزش اضافی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری را نموده است بلکه همچنین نقل و انتقال منظم و طولانی مدت سرمایه به کشورهای در حال توسعه را برای رشد واقعی و همچنین صلح در این مناطق و بعنوان تضمینی برای ثبات و امنیت سیستم سرمایه داری جهان در این مرزها پیشنهاد نموده است. گذشته از بازار مرفه تر محصولات در خود کشورهای پیشرفته سرمایه داری، پیشنهاد دوم شتابزده از سوی ایالات متحده آمریکا و کسانی که پروژه نقشه معماری شده برتون وودز را تحت کنترل شدید خود داشتند، رد شد و پروژه های ملی بورژوا تضعیف شد زیرا که این پروژه ها به درجه بالائی از حمایت، تعرفه ها و صرفه جوئی در بخش خصوصی و دولتی کردن صنایع منجر می شد که این همه در واقع به مفهوم تنگ کردن فضا برای نفوذ امپریالیستی بود. تضعیف پروژه بورژوازی ملی، تمامی این کشورها را در برابر سلطه خارجی ضعیف نمود اما از سوی دیگر به خشم این جوامع و در نهایت تمامی اشکال خردگریزی منجر گردید. در اکثر کشورهای آسیائی و آفریقائی، شهروندان اقلیت حاکم بر این مناطق را برسمیت نشناخته و این پدیده خود دلیل دیگری برای پیدایش نه تنها یک نظارت جهانی بلکه همچنین لزوم هر چه بیشتر مداخلات نظامی از سوی دولت جهانی منجر گردید.

برای بسیاری از انسانهایی که خارج از ناتو و پیمان ورشو قرار داشتند، جنگ سرد هرگز سرد نبود و مداخله نظامی مستقیم یا غیر مستقیم آمریکا به جهان سوم در کل این دوره مسئله ای معمول بود. پیروزی در جنگ سرد راه را برای صلح جهانی باز ننمود بلکه بیشتر

راه ایدئولوژی مداخله نظامی دائمی از سوی ایالات متحده آمریکا را فراخ تر نمود: "وظیفه ای بی پایان" فرموله ای که بوش ۱۰ روز پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ در سخنرانش بکار برد.

" هویت هائی " بجای مبارزه طبقاتی، از پیروزی بر تمامی نیروها (روشنگری چپ ها در غالب کمونیسم، سوسیالیسم، جنبش های آزادی بخش ملی و جناح رادیکال سوسیال دمکراسی) باعث پدیدارشدن بحران ایدئولوژی به طور کامل شکل گرفته در سر تا سر جهان گردید. نژاد، مذهب و قومیت در بسته بندی جدید و همچنین بسیاری از هویت ها جای مبارزه طبقاتی و همبستگی قومی و نژادی و مذهبی را اشغال نمود. یک سیاست " اختلاف و مداخله نامحدود" بر روی خرابه های سیاست " برابری" بنا گردید.

پست مدرنیسم بر بستر تم های برگرفته از خردگرایی اروپائی و نوستالژی ماقبل جامعه مدرن گسترش یافت. در حالیکه این خود در واقعیت همان ایده ماقبل مدرنیسم بود که بعنوان راه حل پست مدرنیسم برای حل مشکلات جامعه مدرن آنهم بسیار گسترده تر در حاشیه سیستم سرمایه داری رشد نمود (البته با عواقب بسیار کشنده و مرگبار): اینجا موضوع برای مثال بر سر ایدئولوژی های افراطی هندو، بنیادگرائی مختلف ملاهای اسلامی و یا ایدئولوژی هزار ساله قدیمی کسانی که ۱۱ سپتامبر را به وجود آوردند، می باشد. اکنون تروریسم در جایی سر بلند کرده است که قبلا جنبش های آزادی بخش وجود داشتند و آمریکا امروز این مثنی تروریست را آنچنان با پشتکاری قابل ملاحظه و بطور جهانی تعقیب و شکار می کند که انقلابی های زمان های نه چندان دور را در جهان تعقیب و شکار می کرد.

اکنون دیگر تنها مشکل، حاشیه های سیستم سرمایه داری نیست بلکه در خود آمریکا در حال حاضر ترکیبی عجیب و غریب از بنیادگرائی مسیحی، صیهونیست ها و نئوکونزرواتیوها و ارتشی های راست افراطی، آمریکا را در تسلط خویش گرفته اند. کسانی که بستر ایدئولوژیکی و زبان سیاست رژیم بوش را تعیین می کردند. در واقع راست های افراطی دولت آمریکا را تسخیر نمودند و این خود دقیقا ویژگی دولت آمریکاست. ما از این واقعیت حرکت می کنیم که دولت آمریکا نه تنها در طول قرن بیستم بر علیه کمونیسم و نیمه دوم قرن ما بر علیه ناسیونالیسم افراطی جنگید بلکه همچنین مهمتر از همه برای تسلط خویش بر رقبای سرمایه داری اش و مبارزه برای نقش خود بعنوان تنها معمار سیستم جهانی سرمایه داری مبارزه نموده است.

در این معنا، دولت آمریکا به طور طبیعی یک پروژه بسیار قدیمی را به پیش می برد؛ برخی از تهاجمی ترین جنبه های این سیاست را نمی توان تنها به دولت بوش جوان یا دولت رونالد ریگان خلاصه نمود بلکه می توان به دولت های کلینتون و کارتر هم نسبت داد. اما همچنین یک عنصر اساسی جدید دیگر هم وجود دارد. اولین ویژگی این رژیم ها در این واقعیت نهفته است که به شکرانه انحلال بلوک شوروی برای اولین بار در تاریخ بشریت، تنها قدرت جهانی غالب بر تمامی رقبای خویش می باشند و از این ظرفیت برخوردارند که بر جهان تسلط کامل داشته باشند.

دولت کلینتون در این ماجرا بعنوان دولتی که نقش انتقالی به قرن ۲۱ را دارد، دیده می شود و دولت بوش جوان اولین رئیس جمهوری ایالات متحده در قرن ۲۱ متمرکز بر بزرگترین قدرت نظامی در تاریخ بشریت است. بدون اینکه از سوی یک مرکز قدرت رقابتی مورد تهدید باشد (همانطوری که یک بار اتحاد جماهیر شوروی با وجود حقارت نظامی اش اما به عنوان رقیب وجود داشت).

دومین ویژگی این رژیم ها این است که هیچگاه در دوره های بعد از سال های ۱۹۱۴ یک چنین قدرت متمرکزی از راست افراطی بر دولت آمریکا تسلط نداشته است. قدرتی که انگیزه دارد و برای تحمیل ایدئولوژی و اهداف خویش از هیچ جرم و فساد و جنایتی رویگردان نیست و برای پیشبرد خواسته های خویش در سطوح جهانی هیچگونه محدودیتی نمی شناسد. در واقع یک نوع کوری ایدئولوژیکی که همواره باعث می شود تا آنها قدرت مقاومت مردمی را دست کم بگیرند. این علائم مشخص را می توان در وضعیت جنگ و اشغال عراق و مقاومت مردم عراق مشاهده نمود. جائیکه با وجود اینکه در ترکیب داخلی خود تکه تکه بنظر می رسد اما تمامی نقشه ها و برنامه های آمریکا را زیر و رو نمود. این مسئله تنها به عراق ختم نمی شود بلکه همچنین در باره سوریه و ایران هم که سیاستمداران نئوکونزرواتیو آمریکا در رویایش بسر می بردند، صادق است.

از معاون رئیس جمهوری یعنی دیک شنری متعصب صیهونیست گرفته تا مشاور ملی دولت بوش خانم کاندولیزا رایس و از وزیر دفاع رامسفلد تا بنیادگرای پروتستان دادستان کل اشکرافت (گذشته از اینکه وی قبلا معتاد به الکل بود و بعد نوزاد تازه متولد شده مسیحی دولت بوش گردید) همه اعضای کلیدی این رژیم ها بودند که به شیوه های خاص اعضای بی خرد و بی عقل ایدئولوژی های هزار سال پیش مانند خود را چون القاعده دستگیر نمودند. البته در مقایسه قدرت آنها بسیار

بالا تر از القاعده بود. قدرتی که بیش از هر رژیم دیگری در تاریخ بشریت است. دقیقا این همان دلیلی است که نشان می دهد چرا اقدامات آنها به طور گسترده در منطق سرمایه قرار دارد و براحتی می توانند با این منطق به اهداف خویش دست یابند.

پایان بخش یکم

www.marxistische-blaetter.de

نمی توانم نفس بکشم

مجید نفیسی

به یاد اریک گارنر

“نمی توانم نفس بکشم!

نمی توانم نفس بکشم!”

چه کلام دردناکی!

نخستین بار آنرا

از زبان خود شنیدم

سراسیمه از خواب پریدم

و به سوی خوابگاه پدر دویدم.

او سرم را

بر سینه اش گذاشت

گونه ام را نوازش کرد

و گفت: “مجید!

آرام باش



آرام باش.

امروز آن کلام را

از زبان مرد سیاهپوستی

در یوتوب می شنوم

که در بندِ افسری سفیدپوست

دارد خفه می شود.

هیچ کس سر او را

بر سینه ی خود نمی گذارد

گونه اش را نوازش نمی کند

و نمی گوید: "اریک!

آرام باش

آرام باش."

صدها سال بردگی

صدها سال قساوت

بر گلوی مرد سیاهپوست فشار می آورد

و نمی گذارد که آمریکای سفید

صدای او را بشنود:

"نمی توانم نفس بکشم!

نمی توانم نفس بکشم!"

سخنرانی زهرا باقری شاد درباره بازنمایی زن ایرانی در تلویزیون سوئد

سخنرانی زهرا باقری شاد درباره بازنمایی زن ایرانی در تلویزیون
سوئد

پژوهشی در "مستند انقلاب دزیده شده من" و "سحر و زنش"

شنبه ۶ دسامبر ۲۰۱۴ ساعت ۱۶ تا ۱۸
مکان ABF Sunbyberg Stockholm
برگزارکننده انجمن فرهنگی کسرا



سکسیسم در طنز، جلوه ای از خشونت روانی علیه زنان

مهرداد درویش پور

سکسیسم همچون راسیسم بر نوعی جداسازی و تفکیک نقش های جنسیتی،
دوانگاری، تحقیر و تبعیض سیستماتیک "دیگری" استوار است که
فراستی گروهی را همچون هنجار و فرودستی "دیگری" را همچون گروهی
"متفاوت" در نظام قدرت سامان می دهد. در سکسیسم، مرد مظهر آدمیت،
هنجار جامعه، جنس برتر و نماد اقتدار به شمار می رود و زن همچون
آن دیگری، فرودست، "نیمه دیگر" و بیشتر "ابژه ای جنسی" است

واکنش گسترده به طنزهای سکسیستی (جنسیت گرایانه) در ایران که به
تازگی در شبکه های مجازی و اجتماعی بالا گرفته است، بار دیگر
اهمیت بررسی این پدیده را همچون نمادی از مردسالاری و خشونت روانی
علیه زنان برجسته کرده است. اشارات "طنز آلود" یکی از روزنامه

نگاران ایرانی درباره «کلودیا رومانی» مدل ایتالیایی که قرار است به عنوان اولین داور زن ایتالیا در رقابت‌های لیگ حرفه‌ای مردان ظاهر شود، اگرچه با استقبال هزاران نفر در شبکه‌های اجتماعی روبرو شد، اما واکنش تند بسیاری را نیز در بر داشت. بسیاری طنز پرداز را به دلیل نوع پوشش و ظاهر داور زن به نگارش "ادبیاتی مضمئزکننده از تجاوز" متهم کردند. گروهی دیگر با چاپ عکس کلادیا رومانی که بر روی آن نوشته شده "این تنها یک لباس است، بله نیست"، بر ضرورت رویارویی با سکسیسم تاکید کرده و در اعتراض به طنز پرداز نوشته‌اند که "به این گونه افراد نخندیم، اعتراض کنیم". همچنین بسیاری برنامه‌ی اخیر "طنزآلود" مکس امینی در صدای آمریکا و شوخی‌های مجری برنامه درباره آئین شوهر یابی و شوهر داری زنان، استفاده از واژه‌هایی چون "ترشیده"، اشاره به توجه زنان به حساب بانکی مردان همچون مهمترین معیار موفقیت در انتخاب شوهر و... را نشانه‌ای از تحقیر و تمسخر زنان و سکسیسم خوانده و خواستار تحریم این برنامه شده‌اند. مدافعان این گونه شوخی‌ها و طنزها اما، این گونه "حساسیت" را نسبت به یک "شوخی جنسی" زیاده روی فمینیستی خوانده و آنان را به رفتار پلیسی در وادار کردن افراد به سانسور زبان و افکار خود متهم ساخته و مدعی‌اند مبارزه با سکسیسم به تدریج به تقبیح شوخی و لذت جویی جنسی منجر شده است. این نوشته نگاهی کوتاهی به مضمون ادبیات سکسیستی در بازتولید مردسالاری و چرایی گسترش واکنش‌ها می‌پردازد.

تبعیض و برتری جویی جنسیتی، شالوده سکسیسم

سکسیسم (جنسیت پرستی، جنسیت گرایی) شالوده اقتدار مردسالاری و ایدئولوژی مشروعیت بخشنده به روابطی است که در آن مردان موقعیتی فرادست و زنان موقعیتی فرو دست می‌یابند. واژه سکسیسم که توسط جنبش زنان در دهه شصت و هفتاد میلادی از تبار شناسی واژه راسیسم (نژادگرایی و نژادپرستی) الهام گرفته شده، تاکید می‌کند بر این که نظام نابرابر جنسیتی قدرت محصول فرایندی "طبیعی" نبوده، بلکه محصول تبعیض ساختاری است. به عبارت روشن‌تر سکسیسم همچون راسیسم بر نوعی جداسازی و تفکیک نقش‌های جنسیتی، دوانگاری، تحقیر و تبعیض سیستماتیک "دیگری" استوار است که فرادستی گروهی را همچون هنجار و فرودستی "دیگری" را همچون گروهی "متفاوت" در نظام قدرت سامان می‌دهد. در سکسیسم، مرد مظهر آدمیت، هنجار جامعه، جنس برتر و نماد اقتدار به شمار می‌رود و زن همچون آن دیگری، فرودست، "نیمه دیگر" و بیشتر "ابژه ای جنسی" است. هم از این رو فمینیستها

و طرفداران برابری جنسیتی تاکید می‌ورزند تغییر مردسالاری تنها در گرو تغییر روابط و ساختار موجود نبوده بلکه نیازمند نقد نقش‌های جنسیتی "زنانه" و "مردانه" و سکسیسم همچون ایدئولوژی تبعیض جنسیتی است. مردانگی محافظه‌کار و اقتدارگرا، اما مبارزه علیه سکسیسم را تهدیدی علیه خود دیده و آن را مترادف مرد ستیزی خوانده و حتی برخی، از فمینیست‌ها به عنوان "فمینازی" (فمینیست‌های "نازی صفت") نام برده‌اند که می‌خواهند "مردان را به دریا بیززند". در میان ایرانیان حتی یکی از روشنفکران پرآوازه ایرانی مدتها پیش گروهی از فمینیست‌ها را "فمینیسم خون آشام" نام نهاده بود!

سکسیسم در زبان، خشونت روانی علیه زنان

در غرب زمان طولانی است که سکسیسم، آماج حملات تمامی طرفداران برابری زنان و مردان قرار گرفته است. بهبود یافتن موقعیت زنان در خانواده، در روابط جنسی و سکسوالیته، در نظام تحصیلی و آموزش، در بازار کار و اقتصاد، در حوزه مشارکت سیاسی و اجتماعی، در قوانین حقوقی و در پی کاهش شکاف جنسیتی، نقش مهمی در چالش سکسیسم و نقش‌های "مردانه" و "زنانه" داشته است. علاوه بر آن، سکسیسم در فرهنگ، ادبیات و زبان روزمره، ضرب‌المثل‌ها، طنزها، جوک‌ها و جملات قصار نیز مورد نقد قرار گرفته است. گسترش آگاهی جنسیتی و ضد تبعیض که نقش مهمی در این‌گونه نقد‌ها و "حساسیت‌ها" داشته، به نوبه خود مشروعیت سکسیسم را بیش از پیش به زیر پرسش برده است. ادبیات، واژه‌ها و مفاهیمی سکسیستی که زنانگی را با جنس دوم، ابژه جنسی و موجودی "عجیب و متفاوت" توضیح داده و موضوع آن تحقیر، تمسخر و آزار جنسی و روانی زنان است، نوعی اعمال خشونت روانی است که به قصد تحکیم سلطه مردان اعمال می‌شود. زبان، کلام و ادبیات، پدیده‌ای منفعل و صرفاً "بازتابی" از روابط اجتماعی نیست، بلکه خود در بازتولید و مشروعیت بخشیدن به آن روابط نقش مهمی دارد. هم از این رو نقد زبان، ادبیات و واژه‌های سکسیستی بخشی از مبارزه مبارزه علیه سکسیسم و تامین برابری زنان و مردان است. سکسیسم تنها زنان را آماج حملات خود قرار نمی‌دهد، بلکه مردان را که از الگوهای رایج مردانگی پیروی نمی‌کنند، نیز آماج حملات خود قرار می‌دهد. در زبان فارسی واژه‌هایی نظیر "نامرد"، "بی‌غیرت"، "ضعیفه"، "اوا خواهر"، "فاحشه" و... از جمله کلمات سکسیستی برای تحقیر زنان و مردان است که با هنجارهای مورد نظر خواندایی نمی‌یابند.

سکسیسم در طنز، عریانی و واقعیت تبعیض

بسیاری اما شوخی، متلک و جوک‌ها را فاقد آن بار ارزشی می‌دانند که آن را بتوان نمادی از سکسیسم در کلام و ادبیات خواند. این ادعا اما بسیار مسئله برانگیز است. شوخی، متلک، جوک و طنز مستقل از ارزش ادبی و هنری و یا مبتذل بودن آن، بخشی از فرهنگ عامه در یک جامعه را به نمایش می‌گذارد. هم از این رو جوک‌ها، متلک‌ها و شوخی‌هایی که به تحقیر زنان، اقلیت‌های قومی، همجنس‌گرایان و دیگر گروه‌های فرودست در نظام نابرابر قدرت می‌پردازد، مستقل از این که شفاهی و یا کتبی‌اند، مبتذل و ضحمت و یا ملیح و شیرین‌اند، جلوه‌ای از باورهای هستند که نابرابری قدرت را با استفاده از مزاح و "لطافت زبانی" (لطیفه) مشروعیت بخشیده و به تبعیض و تحقیر گروهی، مشروعیت می‌بخشد. در حالیکه در جوک‌های قومی، معمولاً بلوغ فکری برابر گروه‌های قومی "دیگر" به تمسخر گرفته و انکار می‌شود، در جوک‌ها و لطیفه‌های جنسیتی، معمولاً سکسوالیته زنان مورد هجو قرار می‌گیرد. نگاهی به جوک‌هایی که در آنها مردان گیلان زمین به عنوان "بی‌غیرت" و زنان به عنوان "ابژه جنسی‌ای" در دسترس همگان معرفی می‌شوند، اوج انحطاط اندیشه سکسیستی و مردسالارانه را نسبت به زنان و مردان در خطه‌ای از ایران که از قضا زنان در آنجا معمولاً با توان و جسارت بیشتری در جامعه حضور دارند و مردان به تبع آن از تعصبات مردسالارانه کمتری برخوردارند را به نمایش می‌گذارد.

گسترش چالش سکسیسم در ایران

اما پرسش این جا است که اگر در جوامع غربی، افزایش قدرت زنان در مشروعیت‌زدایی از سکسیسم در کلام و روابط اجتماعی نقش کلیدی داشته است، چگونه به رغم گستردگی و عمق نابرابری جنسیتی در ایران که بنا بر گزارش امسال "مجمع جهانی اقتصاد" جزو شش کشور بدتر جهان شده است، چالش و نقد سکسیسم گسترش یافته است؟ به گونه‌ای که خوشبختانه این نقدها دیگر تنها به محافل روشنفکری محدود نیست، بلکه همچون "سکسیسم: دوازده روایت شخصی" در بی‌بی‌سی در رسانه‌های پر مخاطب نیز به چشم می‌خورد. این واقعیت است که سطح آموزش زنان به رغم سیاست رسمی بالا رفته است. همچنین زنان اصلی‌ترین قربانی تجربه دردناک حکومتی هستند که سکسیسم و زن‌ستیزی ایدئولوژی رسمی آن است. علاوه بر آن زنان به ویژه در نسل جوان تحت تاثیر مبارزات خود، مهاجرت میلیونی ایرانیان و روند جهانی شدن از آگاهی ضد تبعیض جنسیتی بیشتری برخوردار شده‌اند. این همه توضیح

دهنده آن است که چگونه در عرصه ادبیات و هنر، اندیشه و مبارزات اجتماعی، گفتمان فمینیستی و آگاهی جنسیتی رشد یافته است. امری که "حساسیت" به سکسیسم را در زندگی روزمرده نیز بالا برده و آنرا از گزند نقد خود در امان نمیگذارد.

این مقاله نخستین بار در سایت بی بی سی منتشر شد.